



علیرضا صبوری، استاد پیر افتخار کاراته  
رسالتش در قبال نوجوانان محله خیرآباد را فراتر از ورزش می داند

# قهرمان پروری در پناه مسجد

۳

داستان جلد

فرزانه شهامت «سری به نیزه بلند است، در برابر زینب / خدا کند که نباشد سر برادر زینب». کودکی روضه می خواند و کودکانی دیگر، به سینه می زنند. در گوشه و کنار این خانه که مزین به پرچم های روضه ابا عبا...<sup>(۱)</sup> است، بزرگ ترها هم نشسته اند و مشق عشق فرزندانشان در هیئت مکتب علی اصغر<sup>(۲)</sup> را با شوق و رضایت، تماشا می کنند. امادر مرد بلند قامتی که کنار در ورودی ایستاده و رخت عزای سید الشهدا<sup>(۳)</sup> را به تن دارد، خبری از آرام و قرار نیست. او که در باشگاه ورزشی مسجد بلال، برای هنرجویان کاراته، استادی سخت گیر و جدی است، اکنون خود رانه گرداننده اصلی هیئت نوجوانان، بلکه یک خادم می داند و بیس. دادن میدان عمل به امیدهای محله خیرآباد و محله مسلم و مهیا کردن آن ها برای موفقیت های توأمان در زندگی و ورزش، بزرگ ترین دغدغه علیرضا صبوری به شمار می رود.

## در پناه مسجد

کودکی علیرضا در دهه ۶۰ سپری شد؛ دوره ای که هزینه کردن برای ورزش کودک، جزو اولویت های عامه مردم به شمار نمی رفت، آن هم در خانواده صبوری که از نعمت حضور مرد خانواده، محروم بود و امور اقتصادی اش، به سهولت نمی گذشت.

او قصه آشنایی خود با هنر رزمی کاراته را این طور بازگو می کند: برادر بزرگ ترم، بدن سازی کار می کرد. کنارش اهل هنرهای رزمی هم بود. من به واسطه او و دو تا از دوستان مسجدی ام، جذب کاراته شدم، وقتی نه ساله بودم.

«مسجد» واژه ای است که در زندگی صبوری، نقشی کلیدی داشته است. او در صحبت هایش از مسجد امام خمینی<sup>(۴)</sup> بجنورد یاد می کند و رشد ورزشی و فکری اش را مرهون فضای امن، غنی و آرامش بخش آن می داند؛ مسجدی که در اغتشاشات دی ماه پارسال، از گزند نفرت آشوبگران در امان نماند و به جرم پایگاه بودن برای فعالیت های گسترده، آسیب های فراوانی دید.

## اول و آخر فعالیت ها، در مسجد بود

«جلسه های هفتگی سیاسی داشتیم. مسئولان مختلف می آمدند و ما را با رویه انقلاب اسلامی آشنا می کردند.» صبوری این را می گوید و ادامه می دهد: جلسات قرآن مسجد را هم خوب یادم هست که چقدر باشکوه برگزار می شد؛ با حضور قاریان برجسته ای مثل استاد فروغی و شاکر نژاد. فضای کنون فرهنگی اش را هم دوست داشتم و فعالیت می کردم. با تدبیر مدیر کنون، یک اتاق مختص مطالعه شده بود. من و بقیه نوجوان های مسجدی، درس و مشقمان را همان جا انجام می دادیم و رفع اشکال می کردیم.

بالبخند اضافه می کند: بعضی شب ها که با پسرهای همسایه می رفتم هیئت، دیروقت می رسیدم خانه و خانواده یک طورهایی از شر شیطنت ها و انرژی سرشار من، در امان بودند. می دانستند اگر در خانه بمانم و انرژی ام در راه درستی خرج نشود، خرابی به باری می آورم.

استادانش را یک به یک به یاد می آورد، به ویژه آن هایی را که برای حرفه ای شدن او، در ورزش، سنگ تمام گذاشتند؛ باین حال، بجنورد، شهرستانی کوچک بود و سطح حرفه ای بودن کلاس های ورزشی اش با مشهد از زمین تا آسمان تفاوت داشت.

## اشتغال زود هنگام

زیرزمین مسجد امام خمینی<sup>(۵)</sup> به باشگاه های ورزشی امروزی و امکاناتش، شباهتی نداشت و احتمال آسیب دیدگی در آن، بالا بود؛ «کف موزاییک بود، تشک درست و حسابی نداشتیم. آن هایی هم که بود، ابرهایش خراب شده بود. مادرم به عنوان سرپرست من و بزرگ تر خانواده، همیشه نگران آسیب دیدگی ام بود. هزینه های باشگاه با شرایطی که خانواده مادراشت هم مزید بر علت شده بود برای مخالفتش. نقطه مثبت ماجرا، اتصال باشگاه به مسجد بود و این، تاحد زیادی مادرم را از سالم بودن محیط، خاطر جمع می کرد. کمر بند زرد را که گرفتم، دیگر لازم نبود پول توجیبی هایم را برای شهریه اش کنار بگذارم؛ کلاس داری ام شروع شد و هزینه باشگاه از دوش من و خانواده ام برداشته شد.»

انتخاب رشته ای کاربردی مثل حسابداری

برای دبیرستان، فرصت را برای ورود زود هنگام او به بازار کار فراهم کرده بود. می گوید: پانزده ساله بودم که کارم را به عنوان حسابدار در یکی از عطاری های بزرگ بجنورد شروع کردم. بنکدار بود و عمده می فروخت و من باید گردش مالی اش را حساب و کتاب می کردم.

مدرسه، باشگاه و رفتن به سرکار، حسابی سرش را شلوغ کرده بود. وقت های باقی مانده را هم در مسجد می گذراند؛ مسجدی که برای تمام نیازهای نوجوانی در آن سن و سال، حرفی برای گفتن داشت و به الگویی در ذهن علیرضا صبوری تبدیل شد که اکنون، مشابه آن را برای کودکان و نوجوانان محله خیرآباد، پیاده می کند.

